

سوسیالیسم از تخیل تا واقعیت

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکسیسم بمثابه جهان بینی پرولتاریا از سه جزء تشکیل یافته است. لنین می گوید: "مارکس ادامه گر و به پایان برنده نابغه سه جریان فکری عمده قرن ۱۹ است که به پیشرفته ترین سه کشور بشریت تعلق داشتند: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسه در پیوند با کلیه آموزش های انقلابی فرانسه".^۱

بواقع همانگونه که لنین تاکید می ورزد، مارکسیسم شریعتی جامد که به دور از شاهراه تمدن بشری پدید آمده باشد نیست و اندیشه بشری قبل از مارکس به میزان زیادی رشد کرده بود و مارکسیسم به مثابه تداوم منطقی این اندیشه در رابطه با شرایط جدید تاریخی و اوج جنبش کارگری، در پراتیک تنگاتنگ با نبرد انقلابی پرولتاریا پدید آمده، به رهنمون عمل مبدل شد و در عمل آزموده و پر بارتر گردید.

سه جزء متشکله مارکسیسم - لنینیسم عبارتند از: فلسفه - اقتصاد سیاسی - کمونیسم علمی. آنچه باید در مد نظر داشت اینست که اجزاء مارکسیسم - لنینیسم جدا و از هم گسسته نیست، بلکه کل پیوسته ای را تشکیل می دهد که بدون درک یک جزء آن، شناخت اجزاء دیگر غیر ممکن خواهد بود.

فلسفه: فلسفه مارکسیستی، از دو بخش ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تشکیل شده. فلسفه مارکسیستی ادامه دستاوردهای بشری در رشته فلسفه است که قبل از مارکس در فلسفه کلاسیک آلمان به اوج خود رسیده بود و دو نماینده برجسته آن "لودویک فویرباخ" ۱۸۰۴-۷۲ و "هگل" ۱۸۳۱-۱۷۷۰ بودند.

نخستین مراحل شکل گیری این فلسفه در آثار اولیه مارکس نظیر "ایدئولوژی آلمانی" و "خانواده مقدس" بود. ماتریالیسم قبل از مارکس مکانیکی بود. مارکس به درک نقائص آن نائل آمد و با بکارگیری اسلوب دیالکتیکی دستگاه فلسفی جدیدی پدید آورد. فلسفه مارکسیستی بمثابه اوج و قله تکامل اندیشه فلسفی به مسائل اساسی که در گذشته مطرح شده بود پاسخ داد و خود به سرآغاز حرکت نوینی در جهت شناخت هستی بدل گردید.

فلسفه مارکسیستی در جستجوی شناخت جهان به منظور تغییر آن است. به قول مارکس: "فلاسفه تاکنون به انحاء گوناگون جهان را تفسیر کرده اند، حال آن که سخن بر سر تغییر آن است".

ماتریالیسم دیالکتیک بمثابه علم عام ترین قوانین حاکم بر حرکت هستی، بر آنست که برای تغییر جهان نخست باید آن را شناخت. شناختی نه بر مبنای سیستم های از پیش ساخته ذهنی، بلکه باید اوهام و پیش فرض ها را بدور ریخت و جهان را آن چنان که هست، در حرکت و تغییر دائمی، در کنش متقابل همه اجزایش دید و تبیین کرد.

فلسفه مارکسیستی می آموزد که جهان را در حرکت ببینیم. هیچ چیز را ثابت، مطلق و تغییر ناپذیر نینگاریم، در شناخت به علت ها توجه کنیم و معلول ها را عمده نپنداریم.

انطباق ماتریالیسم دیالکتیک بر عرصه اجتماع "ماتریالیسم تاریخی" نام دارد. ماتریالیسم تاریخی علم عامترین قوانین حاکم بر تکامل جامعه است. مارکس و انگلس با کشف قوانین

^۱ لنین، "کارل مارکس، زندگی نامه و..." ص ۶

حاکم بر تکامل جامعه به سئوالاتی که قرن ها ذهن دانشمندان را بخود مشغول کرده بود پاسخ دادند. آنان با استفاده از اسلوب دیالکتیکی و بر بینش مادی به تاریخ، قانونمندی های عام تکامل جامعه را کشف کردند و بمتابیه راهنمای عمل به طبقه کارگر و کوشندگان راه طبقه کارگر ارائه داشتند.

اقتصاد سیاسی: یکی دیگر از اجزاء متشکله مارکسیسم - لنینیسم، اقتصاد سیاسی است. اقتصاد سیاسی علمی است که مناسبات اقتصادی را که در روند تولید، توزیع و مبادله خواسته های مادی در مراحل گوناگون تکامل جامعه بشری میان انسان ها برقرار می شود. همچنین قوانین اقتصادی تکامل این مناسبات را بررسی می کند. قبل از مارکس، اندیشمندان برجسته بسیار کوشیده بودند تا در این زمینه به حل معضلات پردازند و به دستاوردهای عظیمی نیز نائل آمده بودند. اوج اقتصادی سیاسی قبل از مارکس، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و نمایندگان برجسته آن "آدام اسمیت" و "داوید ریکاردو" بودند.

انان نخستین کسانی بودند که اقتصادی سیاسی را بمتابیه علمی که قوانین عینی مستقل از اراده بشری ولی قابل درک برای فهم انسان را بررسی می کنند، را تکامل بخشیدند. ولی در کوشش برای شناخت مضمون تولید در جامعه سرمایه داری، درک مسئله استثمار انسان از انسان، آن ها نتوانستند تضادهای ژرف نظام سرمایه داری را بشناسند، گرچه در این راه نخستین گام ها را برداشتند. اینکار توسط مارکس و انگلس انجام گرفت. پیش زمینه این شناخت، همانا انقلابی بود که در فلسفه و تبیین روند تاریخی با پیدایش ماتریالیسم - دیالکتیک پدید آمده بود. کاربرد متد دیالکتیک، رسوخ در ماهیت پدیده و آشکار ساختن وحدت و مبارزه اضداد بمتابیه منشاء خود جنبی و تکامل و نگرش تاریخی در تحلیل پدیده، کشف قوانین اقتصادی را ممکن ساخت. لنین می گوید: "علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان یعنی رشد یافته ترین کشور سرمایه داری بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آن ها را ادامه داد. او این تئوری را به طرز دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعا لازمی که صرف تولید این کالا گردیده است، تعیین می گردد".^۲

اقتصاد سیاسی مارکسیستی - لنینیستی یکی از مهم ترین بنیان های علمی طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سرمایه داری است. بویژه پس از آنکه طبقه کارگر بقدرت برسد نقش علم اقتصاد سیاسی اهمیت بیشتری می یابد و کاربرد مستقیم روزمره و عملی در ساختمان جامعه نوین پیدا می کند.

کمونیسم علمی: کمونیسم علمی، علم شیوه ها و اسالیب سرنگونی سرمایه داری، راه ها و قوانین ساختمان جامعه نوین، جامعه کمونیستی، علم ایجاد شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تکامل همه جانبه انسان، علم کنترل هدفمند و بخردانه روند های اجتماعی به نفع انسان می باشد.

کمونیسم علمی نیز از درون خلاء بوجود نیامد بلکه ثمره و تداوم اندیشه های گذشته بشری درباره ساختمان یک جامعه نوین مبتنی بر عدالت اجتماعی بود، که قبل از مارکس در فرانسه و روسیه به اوج خود رسیده بود. در فرانسه نمایندگان برجسته آن "سن سیمون" (۱۸۲۵-۱۷۶۰) "فوریه" (۱۸۳۷-۱۷۷۲) و در انگلیس "رابرت آون" (۱۸۵۸-۱۷۷۱) بودند. در روسیه "آکساند گرتسن" (۱۸۷۵-۱۸۱۲) نویسنده و فیلسوف بزرگ که در آثار خود نظام

سرمایه داری را به سختی محکوم می نمود و به پیروزی سوسیالیسم در روسیه ایمان داشت و "نیکلای چرنیشفسکی" (۱۸۸۹-۱۸۲۸) پرچمداران برجسته آن بودند.

ولی سوسیالیسم قبل از مارکس عمدتاً تخیلی بود. آنان هنوز قادر به درک و رویت نقش انقلابی - تاریخی طبقه کارگر نبودند، یا می کوشیدند با موعظه و پند و اندرز جامعه رویائی خویش را تحقق بخشند و به سلاطین و کارخانه داران و رجال امید بسته بودند و یا سرنگونی نظام سرمایه داری را کار شخصیت ها و افراد می دانستند.

مارکس و انگلس با تدوین سیستم اندیشه ای خود، با نشان دادن قوانین عام انقلاب سوسیالیستی، ساختمان جامعه سوسیالیستی و نقش طبقه کارگر به مثابه "گورکن سرمایه داری" انقلابی در این عرصه ایجاد کردند. "مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی تاریخی پرولتاریا به مثابه ایجاد کننده جامعه سوسیالیستی است که برای اولین بار مارکس در ۱۸۴۴ آن را مطرح ساخت. "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تا کنون بهتر از آن نیامده است..."^۳

در آغاز آموزش مارکس بر اندیشه سوسیالیستی رایج حاکم نبود و تنها یکی از شاخه ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل می داد. ویژگی جریانات حاکم در آن زمان چنین بود: "پی نبردن به پایه مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه داری، استتار ماهیت بورژوازی، اصلاحات دمکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه درباره "مردم"، "عدالت"، "حق" و غیره."^۴

مارکس بدرستی می گفت که مردم بدون یک دکترین مثبت قادر به انجام هیچ کاری نیستند و تا کنون به جز براه انداختن سر و صدا، که موجب طغیان های زیان بخش و فناى امری که آن ها در پی اش بودند، گردیده است، هیچ کاری انجام نداده اند. و خود چنین دکترینی را پدید آورد.

تئوری انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا، ضرورت و نقش حزب طبقه کارگر و قوانین اقتصاد جامعه سوسیالیستی در مجموعه کمونیسم علمی نقش برجسته ای را ایفاء می کنند.

^۳ لنین، "سرنوشت تاریخی آموزش کارل مارکس".

^۴ لنین، "سرنوشت تاریخی آموزش کارل مارکس".